

**به مقصد بهشت**

فیلمنامه کوتاه

**نویسنده:**

سمانه صفایی پور

دانشجوی کارشناسی آموزش ابتدایی

دانشگاه فرهنگیان ایلام، پردیس امام جعفر صادق (ع)

پست الکترونیکی: [s.safaeipour@yahoo.com](mailto:s.safaeipour@yahoo.com)

تصویر سیاه

صدای معلم و دانش آموزان شنیده می‌شود.

زنگ مدرسه به صدا در می‌آید.

صدای هیاهوی دانش آموزان همه جا پخش می‌شود.

تصویر روشن می‌شود (Fade in):

داخلی / روز / کلاس

نمای باز کلاس (Long shot)

دانش آموزان در حال جمع کردن کتاب و دفترشان از روی میز هستند. همه در کلاس ایجاد شده. دانش آموزان خوشحال هستند از اینکه درس و کلاس به پایان رسیده است و می‌خواهند به خانه بروند.

نمای متوسط (Medium shot) معلم در حال پاک کردن مطالب نوشته شده بر روی تخته است.

صدای دانش آموزان شنیده می‌شود که از همدیگر و معلمشان خداحافظی و کلاس را ترک می‌کنند. از همه موجود در کلاس اندکی کاسته می‌شود. معلم تخته را پاک می‌کند. او بر می‌گردد تا وسایلش را جمع کند، در این حین چیزی توجه‌اش را به خود جلب می‌کند.

چند تن از دانش‌آموزان از مقابل دوربین عبور می‌کنند.

نمای باز (Long shot)

یکی از دانش‌آموزان که جثه ریزی دارد و در نیمکت آخر کلاس نشسته است، نمایان می‌شود. او گوشه‌ای کز کرده و قلمی در دستش و کاغذی مقابلش مشاهده می‌شود.

نمای Over shulder معلم

معلم بدون اینکه دانش آموز متوجه شود آرام به سویش گام برمی‌دارد. دخترک، محزون و غمناک، در گوشه‌ای از کادر مشاهده می‌شود و غرق در افکار خویش است. ذهن معلم پر از سوال است اما بر هیجانات خود غلبه می‌کند.

نمای متوسط (Medium shot)

دانش آموز بر روی نیمکت نشسته و گویا در حال نوشتن نامه‌ای است. معلم به او می‌رسد و آرام دستش را بالا می‌آورد و بر سر دخترک می‌کشد. دخترک که اکنون متوجه حضور معلم شده است، به خود می‌آید، خودش را جمع و جور می‌کند و نامه را میان دستان کوچکش پنهان.

معلم: رضوانه جان! دخترم چرا وسایلت رو جمع نکردی؟ خونوات منتظرت هستن ها! نگرانیت میشن...

رضوانه به معلم نگاهی می‌کند. اشک در چشمان کوچکش حلقه می‌زند. معلم آرام کنار رضوانه می‌نشیند و دانش آموز کوچکش را در آغوش می‌گیرد...

معلم: رضوانه جانم من اینجا کنارت میمونم، هرچقدر که دوس داری گریه کن تا دلت خالی بشه اما دوس دارم بعدش حرف دلت رو هم بشنوم...

رضوانه در آغوش معلم اندکی آرام می‌گیرد. سر بر می‌آورد. اشک‌ها را با مقنعه از روی صورتش پاک می‌کند. رضوانه که حالا چشم‌ها و بینی‌اش سرخ شده به حرف می‌آید و با صدای گرفته و بریده بریده می‌گوید:

خانوم ببخشید ... داشتم یه نامه مینوشتم... برای بابام ... آخه ... آخه ... خیلی دلم براش تنگ شده...

معلم: دوس داری نامه‌ات رو برام بخونی؟

رضوانه کاغذ را که اندکی مچاله شده صاف میکند، آنرا مقابلش می‌گیرد، کمی چشم‌هایش را می‌مالد و صدایش را صاف میکند و شروع می‌کند به خواندن...

به نام خدا

سلام بابا جونم!

امروز روز اول مدرسه بود. خانم معلم ما خیلی مهربون بود، دوست‌های خیلی خوبی هم پیدا کردم و کلی با هم حرف زدیم و بازی کردیم.. بابایی من الان دیگه کلاس چهارمی هستیم! امسال سعی میکنم درس‌هام رو خوب خوب بخونم! سعی میکنم درس انشاء رو خوب یاد بگیرم، آخه دوست دارم نامه‌های قشنگ قشنگ برات بنویسم، اما بابایی تو کجای آسمون بزرگ خدا هستی؟ نامه‌هام رو باید برای کجا بفرستم...

نمای Over shulder دانش آموز، اشک در چشمان معلم حلقه زده

(صدای دانش آموز که در حال خواندن ادامه نامه است، شنیده می شود) مامان میگه پاداش آدم هایی که برای نجات جون آدمای دیگه از همه چیزشون میگذرن بهترین و بالاترین جای بهشته! بابایی خیلی دلم برات تنگ شده. رضوانه با چشمانی پر از اشک و صدایی لرزان در حالیکه سر به زیر انداخته می گوید: بابایی خیلی دوس دارم یه بار دیگه ببینمت ... اگر دوباره ببینمت بهت میگم که چرا زودتر نیومدی پیشم؟

... معلم در حالیکه آرام اشک می ریزد رضوانه در آغوش می گیرد.

Fade out.



تقدیم به رضوانه باغبانی دختر شهید مدافع حرم هادی باغبانی